

بازیگر فیلم رنگ خدا:

کاش چشم‌هایم مال تو بود

نداروزبه

برخی دیالوگ‌ها، نام‌ها و فیلم‌ها از زمانه خود فراتر می‌روند و در حافظه جمعی می‌مانند. «رنگ خدا» بی‌تردید از آن دست آثار است و یکی از رموز ماندگاری‌اش، بازی به یادماندنی «محسن رضانی» است. همان پسر بیچه‌ای که با چشمانی نابینا و دلی بینا، روایتی تازه از ایمان و روشنایی را در اذهان نقش بست. به بهانه روز جهانی کودک و روز جهانی عصای سفید به دیدارش رفتیم. سه دهه از ایفای آن نقش گذشته، اما صراحت کلام و لطافت صدایش همان گونه باقی مانده است. گویی زمان نتوانسته از صفای کودگانه‌اش بکاهد. در گپ و گفتی دوستانه و صمیمی، از خاطرات «رنگ خدا» تا رنگ‌های زندگی امروز با او همراه شدیم.

به نظر شما سینمای ایران چقدر توانسته زندگی و دغدغه‌های افراد نابینا را به درستی بازتاب دهد؟

به نظر من تا به حال آن طور که باید و شاید به این موضوع پرداخت نشده است. هنوز آن پیام نهایی منتقل نشده و جای کار بسیار دارد. مسائلی وجود دارد که باید حل شود، اما هنوز حل نشده‌اند. یک سری طرز تفکرها در مورد نابینایان و معلولان وجود دارد که آن چنان که باید، جا نیفتاده است و هنوز جای کار دارد. پس به طور کلی هنوز خیلی فاصله داریم.

«رنگ خدا» جدا از شاهکار بودنش، یکی از لطیف‌ترین و پر نشانه‌ترین آثار مجید مجیدی است. چقدر از نشانه‌های آن را در زندگی شخصی خودتان دیدید؟ برای مثال آیا در طول این سال‌ها با گرفتن دست کسی -مثل عزیز در رنگ خدا- متوجه پاکی و صفای درونی او

شده‌اید؟ یا پیش آمده که صداهایی باعث یک کشف و شهود بزرگی در زندگی‌تان شوند؟

اینکه به «نشانه» اشاره کردید، آن دست گرفتن فقط می‌تواند یک نماد باشد. اما ارتباط گرفتن با آدم‌ها خیلی حیاتی است. این ارتباط فقط گرفتن دست نیست؛ یک ارتباط کلامی هم می‌تواند آن نشانه یا صاف و صادق بودن فرد را نشان دهد. بارها برای من اتفاق افتاده که مثلاً یک نفر یک حرفی زده و من بلافاصله حس درونی‌ام را به اطرافیان گفته‌ام که «این آدم فقط دارد تظاهر می‌کند» در حالی که شاید شما در ابتدای مکالمه فکر کنید چه آدم با اخلاق و کار بلد است! ولی من بلافاصله حس منفی‌ام را از کلامش دریافت کرده‌ام. از طرفی افراد زیادی هم بوده‌اند که همان ارتباط کلامی اولیه باعث شده سال‌های سال -شاید بیش از ۱۷ سال- با آن‌ها در ارتباط باشم. فقط یک گفتگو باعث شد باهم ارتباط بگیریم و آن صداقت در کلام، سبب ماندگاری رابطه‌مان شد. مثلاً حدود سال ۸۹ سفری به عسلویه داشتم. در همان سفر با یک کاپیتان هواپیما آشنا شدم. بعدها خیلی اتفاقی همان پرواز و همان خلبان تکرار شد، از او شماره تلفن گرفتم و تا سال ۹۸ که در ایران بود، ارتباطمان ادامه داشت.

چقدر جالب!

بله بارها چنین اتفاقاتی افتاده. من با خلبان‌های زیادی صحبت کرده‌ام، سؤال‌های

